هو العلیم

پرهیز از افراط و تفریط در مسئله حسن ظن

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۲ - مجلس هفتم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبىالقاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

وقد رجوت ان لا تخيب بين ذين و ذين منيتى فحقق رجائى و اسمع دعائى يا خير من دعاه داع و افضل من رجاه راج

حضرت در اینجا عرضه می‌دارد که ای پروردگار، آرزو و خواست و طلب مرا برآورده بفرما و مرا سرشکسته مگردان بین این دو و این دو. آن دوتای اول عبارت بود از جراتی که در سوال از تو داشتم در حال انجام گناه و اتیان به آنچه که موجب کراهت توست، به واسطه‌ی جود و کرم وسیع تو. این دو مطلب و دو مطلب دیگر، آن توشه و سرمایه‌ی من در این دنیا رأفت و رحمت توست با قلّت حیاء من نسبت به اموری که موجب ناراحتی و سخط توست. چون اگر حیاء و شرم داشتم از انجام آن امور خودداری می‌کردم. خب حضرت می‌فرماید که آن دو چیزی را که در آنجا ذکر کردم و این دو چیز، مرا در یک موقعیتی قرار داده که امیدم را به تو از دست ندهم، امید به شمول رحمت و جود و کرم تو، این را از دست ندهم.

یک روایتی از رسول خداست البته از ائمه هم به همین مضمون وارد شده است حدیث قدسی است که خدای متعال خطاب می‌کند به این مضمون البته، **انا عند ظنِّ عبدی المومن بی**[1]، من در ارتباط با بندگان مومنم، به همان میزان با آنها هستم که آنها نسبت به من موقعیت خودشان را ارزیابی می‌کنند.

دیدید! بعضی‌ها اصلا به طور کلی نسبت به همه چیز سوءظن دارند، نسبت به زمین و آسمان سوءظن دارند، اصلا شاکله‌شان این است، تا یک اسمی را می‌شنوند، نه بابا! اصلا حرفش را نزن حرف آن را نزن، یک دنده‌ی راست در تنش نیست، حرف او می‌شود نه بابا! اصلا ولش کن این اصلا آدم نیست که بخواهی راجع بهش صحبت بکنی، یکی دیگر می‌شود نه نه اصلا فلان، اصلا همش با یک نوع بدبینی با افراد برخورد دارند.

[1] الکافی، ج ۲، ص ۷۲.

این نوع بدبینی با افراد، برگشتش به خود نفس آنهاست، یعنی نفس آنها کج است، راست نیست. چون نفس کج است خود نفس انحراف دارد، این انحراف را به سایر افراد سرایت می‌دهد، اصلا حرفش را نزن اصلا نمی‌خواهد راجع به این صحبت [کنی] اصلا به طرف این نرو، همش با نفی با افراد برخورد دارد، چرا اینطور است؟ چون خودش کج است، کسی که خودش کج است افراد را هم کج می‌بیند.

پیغمبر نشسته بودند یکی آمد از پیش پیغمبر رد شد، آدم خلافی بود، وقتی که آمد از جلوی پیغمبر رد شد لابد پیغمبر هم خب جوری بودند که مجال برای طرح این صحبت‌ها را می‌دادند، اینطور نبودند یکی بگوید آقا بالای چشمت ابروست حضرت دستور اعدامش را بدهد! نه می‌آمدند می‌گفتند، هر کسی می‌گفته، آنچه در دلش بوده می‌آمده می‌گفته آمد گفت که ای رسول خدا تو چرا اینجوری [هستی؟] من [تو را] اینجوری می‌بینم، خیلی خوشم نمی‌آید ازت، از قیافت خوشم نمی‌آید از چهره‌ات خوشم نمی‌آید، چهره زیبایی نداری، خلاصه برو به فکر خودت باش خیلی کارت خراب است اوضاعت خیلی چیز است! حضرت فرمودند راست می‌گویی راست می‌گویی، بعد یکی آمد در مقابل، آمد رد شد گفت عجب چهره‌ای داری، به به! ماشاللَه! هم پیغمبر هستی هم اینقدر خوشگل و زیبا هستی، همه چیز در تو جمع است دیگر نورٌ علی نورٌ هستی، حضرت فرمودند راست می‌گویی تو هم درست می‌گویی. بعد حضرت به افرادی که آنجا بودند شاید برایشان سوال شده بود فرمودند که آن نفسش کج است من را کج می‌بیند، من آینه هستم، وقتی که به من نگاه می‌کند نفس خودش را در من می‌بیند منتهی آن بدی را نمی‌خواهد به خودش نسبت بدهد آن بدی را به من نسبت می‌دهد. می‌گوید چقدر نازیبا هستی، چقدر قیافه‌ی عبوسی داری، قیافه‌ی درهمی داری. خودش اینطور است، اگر با خودش دو دقیقه حرف بزنی می‌فهمی چه کدورتی دارد، وقتی کدورتش بهت منتقل شد آن وقت می‌فهمی چه خبر است. منتهی این را در من می‌بیند. او نه، او آدم صاف و پاک و مومن و نورانی، من هم آینه، وقتی که به من نگاه می‌کند آن صفای خودش را در من می‌بیند و مشاهده می‌کند.

این مسئله خیلی عجیب بود که ما در زمان مرحوم آقا حتی در زمان مرحوم استادشان این قضیه را مشاهده می‌کردیم، افرادی که می‌آمدند در آنجا بعضی‌ها بودند می‌گفتند که عجب! این چقدر مرد نورانی است، چقدر مرد بزرگواری است، دلشان باز می‌شد. یکی می‌گفت این همانی است که می‌گویند آقای طهرانی؟ این است؟ این همان است؟ این است اینقدر سر و صدا کرده؟ ما که چیزی واللَه نفهمیدیم! چیست اینقدر بقیه خوششان می‌آید؟ از چی چی خوششان می‌آید؟ می‌گفتندها، از چه چیزش خوششان می‌آید؟ ما که چیزی نفهمیدیم.

یک دفعه با ایشان در همین قم رفته بودیم جایی، دو سه‌تا طلبه آنجا بودند، یکی از اینها خیلی بی‌ادب و بی‌تربیت بود خیلی بی‌تربیت بود، آهسته این رو کرد به آن، گفت این کیست؟ می‌شناسی؟ بعد آن یکی یواش یک عبارت عربی خواند، واقعا خیلی بی‌ادبانه! نمی‌گویم، خیلی بی‌تربیت، من نگاه کردم عین کلام پیغمبر را

در آنجا اصلا مجسَّم دیدم، اصلا انگار این رسول خدا در اینجا نشسته و همان جریان تکرار شده است، عبارت خیلی چیزش این بود، آن خیلی حرف بی‌تربیتی زد، ولی عبارتش این بود که به هیکل نگاه نکن هیچی توش نیست هیچ خبری نیست و فلان و این حرفها، خب در حالی که اصلا اسم ایشان [را] هم نمی‌دانست، ولی یک نگاه که می‌کند خودش را می‌بیند، نیست اولیاء خدا صاف هستند، پاکند آینه هستند، این وقتی یک نگاه به آن می‌کند، آن ولی آنی را که او دارد نشان می‌دهد به خودش، هر چی خود .....! ولی همین سه‌تا چهارتایی که بودند یکیشان بود، من نگاه کردم دیدم از حرف این خیلی ناراحت شد، با هم رفیق بودندها، با هم آشنا بودند، اما وقتی که او نگاه کرد خیلی ناراحت شد و گفت وقتی که نمی‌شناسی صحبت نکن، حرف نزن، تازه این هم ناراحت شد چرا این دارد اعتراض می‌کند، می‌خواست تاییدش هم بکند، حرف نزن.

دیدم او چهره‌اش نسبت به مرحوم آقا چهره‌ی متواضعی شد، حتی بعد جلو آمد دست ایشان [را] هم بوسید، که ایشان کشیدند و چیز کردند و اینها. این آمده فلان عبارت قبیح و رکیک را دارد به کار می‌برد، در حالتی که ندیده خب تو که ندیدی از کجا می‌گویی که به قیافه‌اش نگاه نکن هیچ خبری در آن نیست و فلان، [معلوم می‌شود] در این خبری نبوده، در خودش خبری نبوده.

خیلی جالب است که چطور انسان [در] مواجهه‌ی با حق، آن واقعیت خودش را نشان می‌دهد، دیشب عرض کردم بعضی‌ها فقط تظاهر هستند، فقط کلک هستند، فقط چطوری حرف بزنند، ولی وقتی که با یک حقی مواجه می‌شوند دیگر تظاهر نیست، موقعیتی نیست که بخواهند تظاهر کنند، آن ما فی الضمیر خود را نشان می‌دهند.

با مرحوم آقا رفته بودیم در جایی، در یک فرودگاهی بود، داشتند بارها را می‌گرفتند و کارت‌ها و فلان و این بلیطها و این چیزها را، اینها را که داشتند نگاه می‌کردند من نگاه کردم دیدم که آن مسئول و مامور خیلی آدم چیزی است خلاصه خیلی آدم عوضی است، این همینطور مال افراد را می‌گرفت و حرکت می‌کرد و اینها، یک دفعه چشمش به مرحوم آقا افتاد، تا افتاد من یک دفعه دیدم که این ورق برگشت، دیدم قبول نمی‌کند، هی دارد اشکال ایجاد می‌کند، هی دارد ....! ببینید مال همه را گرفت و چیز، به آقا که رسید ایستاد، نیست خبث دارد، خبث باطن دارد اینجا خبث باطن گیرش می‌اندازد. بقیه آینه نیستند، می‌آید و رد می‌شود و می‌رود و مطلبی اتفاق نمی‌افتد، اما یکی هست که آینه است، می‌آید نگاه می‌کند آن حالت درون خودش را نشان می‌دهد، خودش حالت درون خودش را از دیدگاه او می‌بیند شروع می‌کند به اذیت کردن. عجیب اینجاست وقتی این قضیه تمام شد ما آن زمان حدود هفده سالمان بود وقتی تمام شد عجیب یک دفعه مرحوم آقا رو کردند به ما، گفتند برخورد این را با ما دیدید بچه‌ها؟ بعد یک دفعه گفتند که یک روز پیغمبر نشسته بودند یک مردی آمد و شروع کرد از پیغمبر مذمت کردن، تقبیح کردن، چه کردن، این به همه کاری نداشت تا به ما رسید شروع کرد

این عمل را انجام دادن. یعنی همان قضیه اتفاق می‌افتد. همان. خیال نکنید این مخصوص رسول خدا بود، اگر کسی صحیفه‌ی قلب و صفحه‌ی دلش آئنه و مرآة بشود، مرآة آن صورت مقابل را ارائه می‌دهد، از خود کم یا زیاد نمی‌کند. گفتند نگاه کنید ببینید این چطور آمد و نشان داد.

در مقابلش هم همین است، افرادی ما می‌دیدیم که اینها با اولیاء خدا برخورد می‌کردند، و اصلا شناخت نداشتند ولی تا نگاه می‌کردند خوششان می‌آمد اصلا شناخت نداشتند هیچ معرفت قبلی نداشتند، ذُکری نداشتند ولی تا نگاه می‌کردند محبت آنها در دلشان قرار می‌گرفت، می‌ایستاد.

یک دفعه من در فرودگاه نشسته بودم با ایشان، ایشان می‌خواستند مشرف بشوند برای مشهد، آمده بودند طهران، کسالتی داشتند، قبل از فوتشان تقریبا حدود سه چهار سال قبل از فوتشان، ما در همین فرودگاه طهران نشسته بودیم و منتظر بودیم، البته بعضی از دوستان بودند که با ایشان قرار بود بروند من نه، من فقط برای مشایعت رفته بودم به اتفاق جمعی از رفقا و دوستان، همین که نشسته بودم یک مرتبه دیدم یک خانمی آمد، خانم تقریبا غیر ...، خیلی هم محجبه نبود، موهایش پیدا بود البته روسری و اینها داشت اما نه آنطوری که باید و شاید، معلوم بود که نه! خیلی راحت است و آزاد و اینها، خانمی بود تقریبا میانسال بود، نه جوان بود، نه خیلی [پیر] بود، صندلی که من نشسته بودم در آنجا، آمد رو کرد به من، آمد کنار من نشست، گفت آقا ببخشید یک سوالی دارم، نگاه کردم دیدم بَه! گفتم بفرمایید ان‌شاءالله خیر است، گفتم ان‌شاءالله خیر است، خندید خودش هم خندید.

گفت ایشان با شما نسبتی دارند؟ این آقا؟ گفتم که فرمایشی دارید؟ گفتم ایشان پدر من هستند البته خود پدرمان داشتند با کسی صحبت می‌کردند، گفتند که من یک سوال دارم می‌توانید این سوال من را از ایشان بکنید؟ من می‌خواستم کنجکاو بشوم چطور از میان این افراد چون خیلی بودند از افراد، از اهل علم، حتی پیرمرد که می‌خواستند آنها مشهد مشرف بشوند در یک مناسبتی هم بود نمی‌دانم چه مناسبتی بود که خیلی زیاد بودند شاید حدود ده پانزده نفر از اهل علم این طرف و آن طرف نشسته بودند، گفتم این آقایان هستند چرا شما نمی‌روید از آنها سوال کنید؟ می‌خواستم امتحانش کنم، ببینم چرا حالا آمده به سمت ایشان؟ با اینکه .....! گفت آقا من با هیچکدام اینها کاری ندارم، گفتم چطور کار نداری؟ گفت از همشان بدم می‌آید، گفتم چطور حالا از ایشان خوشتان می‌آید؟ گفت من نمی‌دانم وقتی چشمم به ایشان افتاد محبت این آقا افتاد در قلبم، محبت اینها نیفتاده، دیدم اینجا دیگر ما تسلیم هستیم، این دیگر کار ما نیست بگوییم چرا و برای چی و این چیزها؟ این قلب اینجا دارد کار می‌کند، نفس دارد دیگر در اینجا کار می‌کند! گفتم بسیار خب، سوالت را [بگو] یک سوالی کرد و من از ایشان سوال کردم و خب می‌دانستم پاسخ ایشان چیست سوال کردم و گفتم که ایشان یک سوالی دارند اینطور و خود ایشان هم یک اظهار محبتی بهش کردند و دیگر خیلی، دیگر شنگول شنگول شد و

جوابش را هم گرفت و رفت. همین یک نگاه کار می‌کندها، یک نگاه. یک نگاه کار می‌کند.

و من در این زمینه اگر بخواهم برای شما حکایاتی که با ایشان داشتم و با غیر از ایشان از اولیاء خدا، بخواهم نقل بکنم تا فردا این موقع بنشینم باز هم هست، در مقابل ....! خب حالا اینجا چه کسانی هستند؟ اینها کسانی هستند که به حسب ظاهر التزامی هم ندارند، التزامی هم خیلی ندارند، نه چادری دارند که دو متر روی زمین کشیده شده و سه‌تا نقاب رویش است و نه اهل دعای سمات و ابوحمزه‌ی ثمالی و افتتاح و .... معلوم است دیگر قیافه و وضعشان، اما چیست؟ دل پاک است، در این دل پاک است وقتی دل پاک باشد، ارتباط هم ارتباط با دل می‌شود، نه ارتباط با ظاهر. چون ربط به ظاهر برنمی‌گردد، ربط به دل برمی‌گردد، به دل برمی‌گردد. گرچه به حسب ظاهر نه، به حسب ظاهر خیلی ظاهر آراسته‌ای آنطور که باید و شاید ندارند. مستضعف است، جاهل است.

اولیاء خدا و پیامبران و معصومین با دل افراد سخن می‌گویند نه با گِل افراد، با دل، با دل آنها حرف می‌زنند با دل آنها ارتباط برقرار می‌کنند، با دل آنها صمیمیت و محبت ایجاد می‌کنند. اما اگر دل صاف باشد هر جا که نقطه‌ای از نور هست آنجا می‌بینیم گرایش دارد، می‌رود به آن سمت، حالا لازم نیست که حتما این شخص از اولیاء خدا باشد نه! همینقدر آدم درستی باشد، آدم اهل دلی باشد، قلبش صاف باشد، شما می‌بینید گرایش به آن سمت است، می‌آید به این سمت. یعنی یک حقیقت و واقعیت در همه جا ساری و جاری است، دیشب عرض می‌کردم حقیقت ولایت چطور در همه‌ی مظاهر سریان و جریان دارد منتهی در یک مظهر آن حقیقت ولایت به صورت دریا و بحر و اقیانوس است مثل ولایت رسول اللَه. در یک جا آن حقیقت ولایت به شکل آن دریا نیست بلکه در یک دایره‌ی محدودتری هست مثل فرض بکنید که عرفای الهی که آنها بر حسب ظرفیتشان دارای مراتب مختلف هستند و در یک جا جوی آب است، همان حقیقت ولایت است، منتهی در جوی آب روان است، و آن آب یکی است، آب را اگر شما ببرید در آزمایشگاه، آن آب دریا و آن آب جوی هر دو یک چیز است فرق نمی‌کند منتهی آن زیاد است او کم است. چرا یک چیز است؟ چون ولایت که حقیقت اتصال نظام اسماء و صفات و ظهور اسما و صفات است همان اسماء و صفات است که به صورت اسماء و صفات جزئیه تبلور و تحقق پیدا می‌کند نه دو چیز مختلف و متفاوت، دو چیز نیست یک چیز است. آن آبی که دارد در جوی می‌آید از خودش آب ندارد، آب را از نهر گرفته، نهر هم از بحیره گرفته، بحیره هم از بحر گرفته، بحر هم از اقیانوس گرفته، یک چیز است منتهی از نقطه‌ی نظر سعی بین اینها مراتب مختلفی هست خب در این شکی نیست. از نقطه‌ی نظر سعی دایره‌ی نفس رسول اللَه اقیانوس است حتی ائمه‌ی پس از رسول خدا هم از نقطه‌ی نظر سعی مادون سعه‌ی رسول اللَه هستند نه مساوی، مساوی نیستند، مادون است ولی یک واقعیت است.

کلهم نور واحد، نور واحد بودن یعنی حقیقت ولایت در آنها یکی است منتهی به لحاظ سعی و محدودیت خب آنها متفاوت هستند، و تکرار در تجلی معنا ندارد، راجع به اولیاء الهی هم خب همینطور است، و از اینجا ما استفاده می‌کنیم که گرچه در لسان ائمه است که لایقاس بهم احد، یا لا یقاس بنا احد، کسی با ما قیاس نمی‌شود، ولی از نقطه‌ی نظر حقیقت نوریه و حقیقت ولائیه که یکی است تفاوت نمی‌کند، آن معرفتی که در رسول خدا است به نحو اتمیت همان معرفت در امیرالمومنین است به نحو تامّیت، اتمّ رسول اللَه است، امیرالمومنین اتمّ نیست، تجلی اعظم در رسول اللَه است. اللَهم انی اسئلک بالتجلی الاعظم فی هذا اللیل المعظم، تجلی اعظم تجلی رسول اللَه است، پس از رسول اللَه امیرالمومنین است و فاطمه زهرا و همینطور ائمه یکی پس از دیگری تا می‌رسد به حضرت بقیة اللَه و پس از حضرت بقیة اللَه آن عرفا و اولیائی که در تحت ولایت حضرت بقیة اللَه هستند، ولایت آنها نفس ولایت بقیة اللَه است. نه اینکه دو چیز در عرض هم، در عرض هم معنا ندارد ما یک ولایت بیشتر نداریم و آن ولایت ولایت الهیه است که از حقیقت ذات مُنشأ می‌شود و به واسطه‌ی نفس ولی که رسول اللَه است ظهور خارجی و عینی پیدا می‌کند و در هر نفسی از نفوس معصومین تجلی خاص به خود را دارد، تا در زمان ما که الان در نفس امام عصر عجل اللَه تعالی فرجه شریف آن ولایت ظهور و بروز خارجی دارد.

ولایت یعنی چی؟ یعنی وساطت در تنزیل اراده‌ی پروردگار در عالم وجود، این می‌شود ولایت، اراده به واسطه‌ی اسماء کلیه و صفات کلیه. پس بنابراین وقتی که یک ولی به مقام ولایت می‌رسد یعنی فِناء پیدا می‌کند، و دیگر انانیت نفس مضمحل می‌شود و وقتی آن کدورت غیریت از میان برمی‌خیزد و وقتی دیگر شوائب نفسانی به کل، محو و نابود می‌شود که از او تعبیر به فَناء ذاتی می‌کنیم پس از آن بقائی که پیدا می‌کند همان ولایتِ خالصِ سازجِ بی‌غلّ و غشِ بی‌کدورتِ و بی‌ظلمت است و بی شؤُب کثرت است که از نفس ولی حی که امام زمان آن عصر هست از آن می‌گیرد و ابراز می‌کند، پس چه فرقی بین او و بین امام است؟ هیچی! دیگر فرقی نیست. فرق از نقطه‌ی نظر سعه‌ی وجودی چرا، امام علیه السلام بحر است، ولی ممکن است نهر باشد همانطوری که عرض کردم آن فرق هست، آن فرق هست. واسطه‌ی اولی امام علیه السلام است، در این شکی نیست، انتم الصراط الاقوم و شهداء دار الفناء و شفعاء دار البقاء، آن صراط مستقیم و آن واسطه‌ی فیض پروردگار، عبارت از نفس امام علیه السلام است. ولی صحبت در این است وقتی که این آب بحر می‌آید در نهر، عوض نمی‌شود آب، تبدیل بشود به سرکه و شیره، تبدیل بشود به آب هندوانه، تبدیل بشود به شربت یا سرکه و آبغوره و مایعات دیگر، همان آب در بحر می‌آید در اینجا، شما می‌خواهید بروید دم دریا دهانتان را به دریا بگذارید آب بخورید سیر می‌شوید رفع تشنگی می‌شود، می‌خواهید بیایید در نهر سرتان را در نهر کنید آب بخورید سیر می‌شوید، بدون کم و زیاد می‌خواهید بیایید در جوی، جوی صاف که آب را گل‌آلود نکرده

باشدها، آب را تیره نکرده باشدها، آینه! ها! آینه آینه مرآة، بیایید در آنجا آب بخورید چه فرق می‌کند؟ هر دو یکی است همش یکی است چه تفاوت می‌کند؟

شما کلام را بروید از رسول خدا بشنوید، باید بروید عمل کنید، اگر بروید پیش امیرالمومنین از امیرالمومنین بشنوید باید عمل کنید، نباید بروید پیش رسول خدا، یا رسول اللَه من امروز پیش علی بودم این حرف را از علی شنیدم عمل بکنم یا نکنم؟ غلط می‌کنی، گفتن ندارد، اجازه ندارد، اجازه ندارد، وقتی امیرالمومنین به شما می‌گوید برو این کار را بکن دیگر برای چی می‌خواهی بروی پیش رسول اللَه اجازه بگیری؟ چون کلنا نور واحد، همان مرتبه‌ی ولایت را علی حائز است دیگر برای چی می‌خواهی ....؟ یا اینکه بروی پیش سلمان، همه کس نه، سلمان، اگر بروی پیش سلمان و سلمان بگوید این کار را بکن دیگر لازم نیست بروی پیش امیرالمومنین و پیش پیغمبر، چون سلمان منا اهل البیت[1]، اهل البیت شده دیگر، سلمان اهل البیت شده، لذا اگر بروی پیش سلمان عمل کنی امیرالمومنین می‌گوید اصبت، اتفاق افتاده‌ها، اصبت، درست انجام دادی، کار درست کردی هر چه که سلمان بگوید حق است ولی راجع به بقیه این نیست. بقیه این نیست.

آن سلمان رسیده به مرتبه‌ی ولایت، آن وقت دیگر در اینجا مسائلی است، اسراری دیگر در اینجا هست، که برای بعضی‌ها هم شبهاتی پیدا می‌شود! حتی در روایات در حکایات، در تاریخ، این همه برمی‌گردد به خصوصیت آن حیثیت ولایتی که در اینجا وجود دارد و به واسطه‌ی آن ولایت، دو مظهر، دیگر یک مظهر می‌شود، دو مظهر متفاوت نیست. بله از نقطه‌ی نظر سعه‌ی وجودی خب بله! امیرالمومنین بحر است اقیانوس است، سلمان نهر است، خب بله. خب این خودش هم معترف است، خودش هم. ولی صحبت در این است که وقتی سلمان می‌گوید این کار را بکن آیا از نقطه‌ی نظر شرعی و از نقطه‌ی نظر عقلی حجت برای ما تمام است یا نه؟ بله تمام است، چرا؟ چون کلام سلمان کلامُ علی، و کلامُ رسول اللَه، نه کلام غیر سلمان‌ها، غیر سلمان نه! عمار و اینها نه! آنها مراتب خودشان را دارند همه چیزند ولی ما به آنها کار نداریم خدا اعلم است ما اطلاع نداریم، ولی نسبت به سلمان یقین داریم که کلام سلمان کلام علی است و کلام رسول اللَه است، چه اینکه از رسول خدا بشنوی یا از سلمان بشنوی، و محال است که بین کلام سلمان و کلام علی و کلام رسول اللَه تفاوت باشد مستحیل است، امکان ندارد.

اگر امکان داشته باشد سلمان به ولایت نرسیده است، کسی که به ولایت می‌رسد اختلاف معنا ندارد، بله ممکن است در بعضی از اوقات خود امام علیه السلام کلام مختلف بگوید، آن اشکال ندارد، انسان در یک واقعه یک جور بگوید در یک واقعه‌ی دیگر یک جور دیگر بگوید خب آن اشکال ندارد به دواعی متعدده، ولی در

---

[1] الغارات، ج ۲، ص ۸۲۳.

واقعه‌ی واحد عرض کردم دیشب موضوع واحد مخاطب واحد، امکان ندارد بین کلام ولی و بین کلام معصوم اختلاف باشد، پس همان حجتی که برای انسان در کلام معصوم هست همان حجت هم برای انسان در کلام سلمان است، منتهی اینها که نمی‌آمدند بگویند بیایید از ما حرف بشنوید سلمان که نمی‌گفت بیا از من حرف بشنو، شنونده و مخاطب باید عاقل باشد.

آقای حداد که نمی‌آمدند به افراد بگویند بیایید از من اطاعت کنید، چرا؟ چون اینها اهل دعوت نیستند، اینها اهل ادعا نیستند، ولی این را می‌گفتند که آقا چشمت را باز کن، عقلت را باز کن، فهمت را باز کن هر جا حق را دیدی برو اطاعت کن، این را که بلد بودند این که اشکال ندارد، برو اطاعت کن، این هم دلیلش و این هم برهانش، مرحوم آقا به آقای مطهری چی گفتند؟ گفتند که آقا در آن شک داری؟ خب بلند شو برو امتحان کن، بنده بودم، خودم در آن موقع در منزل بودم که آقای مطهری آمدند خدا رحمتش کند آمدند در آنجا و به اتفاق آقای حداد رفتند در پشت بام، یک ساعت و خرده‌ای هم در بالا بودند، عصر بود، وقتی آمدند بیرون چهره‌ی آقای مطهری اصلا می‌درخشید، اینقدر! خیلی عجیب! و رو کردند به مرحوم آقا و گفتند این سید محیی است، محیی است! خب تا این چیزی را نمی‌دید که نمی‌گفت محیی است، یک چیزی دیده دیگر، یک فهمی در اینجا، یک ادراکی در اینجا، یک شعوری در اینجا، یک معرفتی در اینجا پیدا شده، که دارد می‌گوید این سید محیی است.

وقتی که رفتند بیرون به مرحوم آقا گفتند که از آقای حداد برای من دستور بگیرید مرحوم آقا دستور گرفتند و آقای مطهری طبق دستور آقای حداد عمل می‌کردند، البته این مربوط به آن موقع بود ولی بعدها مسائلی پیش آمد که یک مقداری فاصله افتاد، یک مقداری فاصله افتاد البته بعد دوباره به شکل دیگری ایشان با مرحوم آقا اتصال پیدا کردند که این طول کشید دیگر تا اواخر زمان حیاتشان، این اتصال برقرار بود.

خب می‌رود، امتحان می‌کند و بعد می‌پذیرد، اما آقای حداد به آقای مطهری می‌گویند که آقا بلند شو بیا از من اطاعت بکن؟ هیچ وقت یک همچنین حرفی نمی‌زنند، ولی خدا که نمی‌آید بگوید بیا از من اطاعت بکن این که غلط است، می‌گوید برو از امام اطاعت کن، برو از پیغمبر اطاعت کن، برو از حق اطاعت کن، ببین هر کجا که حق است آنجا باش، من نگویم خدمت زاهد گزین یا می‌فروش، هر که حالَت خوش کند در خدمتش چالاک باش، یا هر که حالت، خوش کند، هر دویش می‌شود. هر که حالت خوش کند، یا هر که حالت، خوش کند.

این این است، روش اینها اینطوری است، اما خب ما همان موقع مشاهده می‌کردیم بعضی‌ها می‌آیند اصلا قبل از این که بخواهند آقا را بشناسند مطالب را، این کیست؟ این کیست برای خودش اینجا آمده و بساط راه انداخته و ...؟ برای چی؟ اصلا می‌آمدند آنجا، از همین اهل علم غیر اهل علم، برای چی روضه ایشان

درست کرده؟ این همه روضه هست دیگر، حالا واجب است؟ ما هم به اینها می‌گفتیم که آقا کسی شما را دعوت نکرده اینجا بلند شدید آمدید، کسی دعوتتان نکرده دستمال ابریشم هم نفرستاده، نمی‌خواهی نیایی نیا، روضه گذاشته هر کسی می‌خواهد بیاید هر کسی نمی‌خواهد نیاید.

یا آن یکی می‌آمد می‌گفت حالا این مجالس درش آن قصد قربت هست؟ آن یکی می‌آمد، هر کسی می‌آمد یک چیزی می‌گفت دیگر، بعضی‌ها هم می‌آمدند می‌نشستند و در همان بین الطلوعین استفاده‌شان را می‌کردند و فیضشان را می‌گرفتند و بلند می‌شدند و می‌رفتند سر کارشان، افراد مختلف هستند، خدای متعال در اینجا می‌فرماید انا عند ظن عبدی المومن بی، من همان ارتباطی را با بنده‌ی خودم دارم که بنده با من دارد، تا آن گمان بنده به من چه باشد؟ اگر به من گمان خوب ندارد من هم با او همانطور هستم، اصلا یک امر طرفینی است، این قضیه قضیه‌ی طرفینی است.

در زمان مرحوم آقای حداد وقتی که ایشان تشریف آورده بودند در ایران، بنده در آن مجالسی که تشکیل می‌شد، مخصوصا شبها، معمولا می‌رفتم من هم آن موقع سنم کم بود ولی از همان موقع کاملا ارتباطات در ذهن من نقش بسته، خاطراتی که از آن موقع در ذهن دارم بسیار جالب است، و خیلی عجیب است تاریخ همیشه در حال تکرار شدن است، همان حالت‌ها را من بعدها می‌دیدم و می‌بینم، همان برخوردها را، همان کیفیت تعابیر را، همان کیفیت توجه را، افراد را می‌دیدم در همین مجالس ایشان می‌آمدند ولی مواظب بودند که اگر صحبتی می‌شود از ایشان یک اثری تراوش می‌کند، حالتی می‌خواهد پیدا شود، آن اثر را در ارتباطاتشان خنثی کنند، مثلا می‌نشستند پیش یکی، وقتی که ایشان یک صحبتی می‌کردند، یک مطلبی می‌فرمودند، یک کلام اخلاقی، توحیدی، مسئله‌ای می‌گفتند، یک دفعه اینجوری می‌کرد این حرفش در فلان کتاب هم هست، به همین عبارت، این حرفش در فلان کتاب هم نوشته، که چی یعنی؟ که ذهن آن شخص را از توجه به ایشان چی کار کند؟ برگرداند! این شیطان است‌ها، آنها هم می‌فهمیدند به روی خودشان نمی‌آوردند. داند و خر را همی راند خموش، بر رخت خندد، گاهی اوقات این خنده‌ها، هاها! ای کار دست می‌دهد، داند و خر را همی راند خموش، بر رخت خندد برای روی‌پوش! آره خودت هستی! داریم می‌خندیم بهت، بگو، بله درست است، همین است، صحیح می‌فرمایید، بله همینطور است، یارو هم می‌گوید که خب بله. بر رخت خندد برای روی‌پوش، البته این مربوط به اینجا نیست مربوط به یک جای دیگر است مربوط به مقام عفو و اغماض است، منتهی ما در اینجا این شعر مولانا را به کار بردیم.

یا اینکه ایشان وقتی به یک شخصی توجه می‌کردند و یک مرتبه نشاطی در او پیدا می‌شد و حالش عوض می‌شد و فلان، یک دفعه رو می‌کردند خیلی دست و پایت را گم کردی! برای چی؟ چه خبر است؟ خیلی دست و پایت را گم کردی! من اینها را می‌شنیدم‌ها! کوچک بودم، آن موقع سنم چقدر بود؟ یازده سال، یازده دوازده

سالم بود، و من در همان موقع تعجب می‌کردم که این حرف یعنی چی؟ بعد از یک مدتی همین‌هایی که اینها را می‌گفتند فاصله گرفتند، همین‌ها، این این این، رفتند یک طرف. همیشه که اینجوری نمی‌ماند، یک محک می‌آید، تیزاب، جدا می‌شود می‌رود اینور، رفتند کنار و برای خودشان جلسه تشکیل دادند و برای خودشان خلاصه روضه و برای خودشان .... و بعد هم خدا دیگر جور می‌کند، دیگر آخوندش هم جور می‌کند، امام جماعتش هم جور می‌کند، روضه‌خوان و منبری هم جور می‌کند، خواننده و نوازنده و همه‌ی اینها را جور می‌کند که محفل ناقص نماند، چون اگر ناقص بماند بعضی‌ها می‌آیند می‌گویند این چیست؟ این نقص دارد و فلان، نه آنجا هم مرتب فلان، روضه و سینه‌زنی چراغ خاموش، تق و توق، بزن بابا، سینه و فلان و توسل و بعد هم ساعت یازده سفره و خورشت بادمجان و خورشت فسنجان و از این جان‌ها، از اینها مفصل و بعد هم شکم‌ها سیر و پر! الحمدلله نه! خوب بود مجلس امشب خیلی خوب بود. مخصوصا آن سانس دومش! چی می‌گویند؟ آن قسمت سفره‌اش خیلی جالب بود.

می‌آمدند و همینطور همینطور هی زاویه زاویه زاویه، هی منفرجه، [زاویه] پیدا می‌کرد تا اینکه به کل ....! اول چیزی نمی‌گفتند، بعد فلان، بعد کم کم حرف و نقل شروع می‌شود بعد از حرف و نقل به طعنه بعد کم کم از طعنه به بدگویی، بعد کم کم از بدگویی به سبّ، سب می‌کردند آقا! همین‌ها! مرحوم آقای حداد و پدر ما و امثال ذلک را سبّ می‌کردند. و تبرک می‌جستند! اینها همه را ما دیدیم آقاجان چشممان سیر است.

اما از آن طرف هم، آنهایی که در دلشان نور است، در دلشان نور است کم کم یک قضایا و مسائلی پیدا می‌شد که فاصله می‌گرفتند، در همانها بودندها ولی در همانها فاصله می‌گرفتند می‌آمدند اینور، عجیب است‌ها، آقا پدرش آنجا بود ولی این فاصله می‌گرفت می‌آمد اینور، برادرش آنجا بود این فاصله می‌گرفت می‌آمد اینور، پسرعمویش آنجا بود فاصله می‌گرفت، چرا؟ چون نور، نور را جذب می‌کند، آن تمایل، از سمت چپ تمایل پیدا می‌شود کم کم کم به سمت راست و هی می‌آید در اینجا، هی آن حالت خودش را در اینجا می‌بیند، استقامت خودش را، امنیت خودش را، بساطت خودش را، انبساط را هی در این سمت دارد مشاهده می‌کند. کسی هم اجبار نمی‌کند، اجبار نمی‌کند. بفرما آقا، هم آنجا در باز است هم آنجا، هر دوتا در باز است. هر دوتا هست.

لذا در اینجا مسئله‌ی مهمی را امام سجاد علیه السلام دارند به ما بیان می‌کنند این یک دستور سلوکی است که ما بی‌خود و بی‌جهت سوءظن پیدا نکنیم، بی‌جهت به افراد سوءظن پیدا نکنیم بی‌جهت به افراد بدبین نباشیم، بی‌جهت به افراد تهمت نزنیم، حالا چه در دل چه در زبان، جای حسن ظن را باقی بگذاریم، غلبه‌ی ظن در اینجا داشته باشیم، البته این را هم در نظر داشته باشید که حسن ظنّ اضافی هم غلط است، هر دو غلط است، بعضی‌ها هستند از نقطه‌ی نظر قلب همانطور که گفتیم نفس آنها همیشه به جنبه‌ی منفی گرایش دارد،

هی به مردم بد بگویند، هی مردم را کنار بزنند، نفس کج است، ولش کن این آدم نیست، ولش کن این اصلا هیچی بارش نیست، ولش کن این به درد نمی‌خورد، فقط ولش کن در دهانش هست و در زبانش، بعضی‌ها از آن طرف افتادند یعنی به همه حسن ظن دارند، و این حسن ظن را بهش ترتیب اثر می‌دهند، اینجور هم صحیح نیست، انسان باید از نقطه‌ی نظر جاذبه و دافعه در حد اعتدال باشد، اگر در حد اعتدال نباشد حسن ظن غالب او را به سمتی می‌کشاند که خود آن سمت انحراف است.

خدای متعال برای تصحیح مسیر ما آیاتی را قرار می‌دهد، که انسان را از آن اشتباه دربیاورد، نسبت به یکی ما حسن ظن داریم و این حسن ظن ما را هی دارد چی؟ می‌کشاند به اینجا، یک دفعه یک مسئله‌ای در اینجا اتفاق می‌افتد، خب باید این مسئله‌ای که اتفاق می‌افتد انسان روی این فکر کند، بی‌خود و بی‌جهت حسن ظن نداشته باشد، وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يمُرُّونَ عَلَيها وَ هُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ یوسف، ۱۰۵ نباشد، الان یک شخصیتی را برای شما تعریف می‌کنند آقا این شخصیت هر چه بگوید درست است، هر چه بگوید اتفاق می‌افتد هر کاری بگوید می‌کند، اصلا چیست، جسمش در زمین اسمش در آسمان است و فلان است این چیه چیه، خب این صفاتی را که برای شما می‌شمارند طبعا تاثیر می‌گذارد مخصوصا اگر افراد افرادی باشند خب طبعا هم هستند یا افرادی هستند که به خاطر منافع دنیوی خودشان به این مسائل اقدام می‌کنند یا از روی نفهمی است، از روی نفهمی است.

یک دفعه من داشتم زمان سابق بود از همین قم می‌رفتم طهران، آن موقع یک ماشین‌های کرایه‌ای بود و فلان، من جلو نشسته بودم و دو سه نفر هم عقب که یکیشان معمم بود، صحبت یک نفر شد، بعد آن معمم که الان هم حیات دارد، رو کرد به آنها، گفت بله بله! آقا ما چه می‌دانیم؟ خیلی هم حالت ملکوتی به خود گرفته بود البته ملکوتی نبود چپروتی بود حالا او خیال می‌کرد، بله بله! ما چه می‌دانیم؟ فلان کس وارد فلان اتاق می‌شود با کی ملاقات می‌کند، کی را می‌بیند، با که صحبت می‌کند که وقتی می‌آید فلان مطلب را می‌گوید، فلان چیز را می‌گوید، اصلا همان است و فلان. گفتم آقاجان چرا اینقدر در پرده حرف می‌زنید؟ چرا گول می‌زنید مردم را؟ صاف بیایید بگویید آقا بنده با امام زمان ارتباط دارم، اینقدر در لفافه و این طرز صحبت کردن یعنی چی؟ بله بله! چه طرز صحبت کردنی است؟ چرا داری گول می‌زنی؟ چرا بیخود دروغ می‌گویید؟ به مردم چرا دروغ می‌گویید؟ از این دروغ چه نفعی می‌برید؟ یعنی ما چه نیاز داریم برای تثبیت مواضع خودمان به دروغ؟ چه نیاز داریم؟ راست بگوییم آقا، یعنی اگر راست بگوییم خدا پشت ما را رها می‌کند؟ شیطان می‌آید پشت ما را می‌گیرد؟ و اگر دروغ بگوییم یا از روی جهالت یک چیزی را بگوییم آن موقع باعث می‌شود موقعیت ما تثبیت پیدا کند؟

خب این که حق نشد، این که حق نشد عزیز من. و ما در قبال حقایق چه مسئولیت داریم؟ آیا مسئولیتِ

به عنوان ولایت داریم که ولایت مربوط به ما نیست، ما که ولی دین نیستیم، ما وکالت داریم وساطت داریم، وسیله هستیم، ولی دین یک شخص دیگر است، یک فرد دیگر است، و آن هم هست و خودش می‌داند. چرا ما بیاییم با آنچه را که یقین نداریم، همینطور رو کردم، گفتم شما قسم بخور، من قرآن می‌آورم قسم بخور، دست بگذار روی قرآن که نسبت به آنچه که می‌گویی یقین داری، گفت من قسم نمی‌خورم گفتم پس چرا حرف می‌زنی؟ چرا حرف می‌زنی؟ گفتم قسم نمی‌خوری چرا حرف می‌زنی؟ چرا راست نمی‌گویی؟ چرا؟ چرا ما نباید با مردم راست باشیم؟ این یک مسئله‌ای است‌ها، این خودش یک قضیه‌ای است، چرا راست نیستیم؟

خب شما ببینید! و این مسئله همینطور ادامه پیدا بکند، این قضیه ادامه پیدا بکند، آن وقت اینجور ما بیاییم مطالب را بیان کنیم، یک مرتبه خدا هم می‌آید کار خودش را انجام می‌دهد، خدا ننشسته که مقدراتش را دست من و امثال من بسپارد، اگر بسپارد که دیگر خدا نیست ما خدا هستیم ها؟ خدا مقدراتش را می‌آید به من ....؟ هر چه من اراده کنم به ملائکه می‌گوید همان را بنویسید؟ من الان می‌خواهم اراده کنم این چهارتا ستون همه از طلا بشود خدا می‌گوید بسیار خب من هم نشستم هر چه جناب مستطاب اراده بفرماید شما ملائکه بیایید همان را تنفیذ بفرمایید! نه آقاجان این خبرها نیست، می‌گوید تو اراده نکن، تو اراده‌ات را درست کن تو درست فکر کن، تو درست کار انجام بده، برای چی مُنییه‌ی خلاف در خود می‌پرورانی؟ چرا؟ به جای اینکه مرا مکلف کنی و دست بسته که آرزوی تو را انجام بدهم تو آرزویت را تصحیح کن، نه کار ما را سخت کن، کار ما و ملائکه‌مان را، نه خودت را به دردسر بینداز، تو آرزویت را تصحیح کن، تو پا از گلیم خودت بیرون نگذار، تو حریم خود را نگه‌دار، اینطور نیست که هر چه ما اراده بکنیم خدا هم در آنجا نشسته بگوید که انجام بدهید.

دیگر خون ما که از خون پیغمبر و امام حسین بالاتر نیست. چه بر سر آنها آمد؟ ما باید طبق تکلیف خودمان عمل کنیم و طبق مشیت، خدا در اینجا می‌آید آیاتی را به ما نشان می‌دهد، این آیات، این اشتباه، این خطا، این غلط، این مسئله‌ی خلاف، می‌آید نشان می‌دهد، خدا می‌آید نشان می‌دهد، می‌گوید حالا چشمت را باز کن، تو دلت صاف بود یک، گول خوردی بسیار خب، من هم آمدم به تو آیات خودم را نشان دادم، اینجا دیگر اگر سرت را در برف فرو کنی خودت مقصر هستی، اینجا من بهت می‌گویم که دیگر چشمت درآید، اگر آیات را بهت نشان نمی‌دادم وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يمُرُّونَ عَلَيها وَ هُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ، وقتی که تو دلت پاک است، دنبال حق می‌گردی، و تو را گول زدند خب من هم می‌آیم در اینجا، وظیفه‌ام این است که می‌آیم آیه را بهت نشان می‌دهم راه را بهت نشان می‌دهم، خلاف را بهت نشان می‌دهم، خطا را بهت نشان می‌دهم، این مخت را یک خرده بگیر دست‌کاری کن، اینقدر آکبند نگهش داشتی بس است دیگر بابا،

حیف است، یک خرده این را دست‌کاری کن، این سلولها و اینها را به کار بینداز، ماشاللَه همه آکبند. یک خرده به کار بینداز تا بفهمی که چی در مقابلت هست؟ دل و دین را به که سپردی؟ راهت را از که گرفتی؟ و مسیرت را از چی داری اتخاذ می‌کنی؟ ها؟ این را به کار بینداز. این کله را. این تو خدا سلول گذاشته، گچ نگذاشته این تو، سیمان اینجا نیست، سلول است، این را به کار بینداز، این یمرون علیها این است و کاین من آیة.

وقتی که آدم می‌فهمد عجب، عجب، پس قضیه اینطور بوده ما نمی‌دانستیم، عجب، ما نمی‌فهمیدیم عجب، جور دیگر به ما گفته بودند عجب، این عجب، عجب، این چیست؟ هی می‌آید، هی موضع شخص را تصحیح می‌کند، حالا اگر نه! در عین حال سرمان را در برف کردیم توجیه کردیم، تاویل کردیم هی آمدیم گفتیم نه! ما چه می‌دانیم بالاخره حالا معلوم نیست که درست باشد؟ حالا اینطور، بالاخره آقا مگر می‌شود این همه؟ مگر می‌شود این همه خلاف کنند؟ مگر می‌شود؟ نگاه کنید ببینید چه افرادی چه می‌کنند و چه می‌کنند.

وقتی اینطور باشد خدا می‌گوید خیلی خب! حالا که اینطور شد افسارت را می‌اندازم دیگر گردن خودت، دیگر با تو کاری ندارم، برو دیگر ببینیم کجا می‌روی، برو که رفتیم، افسار دیگر می‌افتد گردنش، وقتی افسار آدم افتاد گردن آدم معلوم نیست دیگر به ناکجا آباد خواهد رفت، دیگر معلوم نیست. پس حسن ظن هم غلط است.

مرحوم آقای انصاری یک وقت نشسته بودند، ذکر خیر یکی شد، البته از شاگردان ایشان نبود جوانی بود خیلی خوش نفس بود، ایشان فرمودند که یک عیب در فلانی هست، هر کسی گفت چیست؟ در این موقع آن شخص هم آمد، انگار اصلا این صحبت پیش آمده بود که آن هم بیاید، گفتند که الان شما نبودی آقا داشتند صحبت شما را می‌کردند، که فلانی خیلی خوب است فلان است ولی یک عیب هم درش هست، می‌خواهم ببینم آن عیب چیست؟ چیزی به نظر نمی‌رسید اصلا آدم خوبی بود جوان خوب، ایشان فرمودند حسن ظنش بیش از مقدار لازم است، آدم باید حسن ظن داشته باشد ولی [به] مقدار لازم، زیاد نه، حسن ظنی که باعث انحراف انسان بشود این درست نیست.

ادم ولو خلاف هم از یک شخص ببیند بگوید ان‌شاءالله گربه است! نه اینطوری نیست بابا! نمی‌شود که، گفت سگِ وق وق می‌کرد گفت سگ است گفت نه گربه است سینه‌اش گرفته، بابا دارد وق وق می‌کند دیگر، این که دیگر گربه نیست، حالا ما خلاف را داریم می‌بینیم می‌گوییم نه این چیزی نیست، ان‌شاءالله چیزی نیست، نه قابل توجه نیست، نه چیزی نیست. نه! این غلط است.

و اتفاقا همان بنده خدا هنوز هم ایشان حیات دارد، ان‌شاءالله خدا همه را مورد رحمت خودش و مورد لطف خودش قرار بدهد آدم خوبی هم هست، خوش نفس هم هست، الان هم هست و این بنده خدا از همین صفتی که داشت خلاصه خیلی چیزها را از دست داد، خیلی از فرصت‌ها را از دست داد و خیلی. به واسطه‌ی

حسن ظنّ بی‌جا، بی‌جا.

چند مرتبه هم من صحبت کردم و خلاصه خواستم که ....! دیدم نه! اصلا ...! خب بعضی‌ها نمی‌خواهند، می‌گویند بابا ما می‌خواهیم همینطور باشیم ولمان کن، بابا هی به ما گیر داده و هی فلان، وقتی خودت می‌خواهی باشی دیگر چه کارت کنم؟ حتی در یک مورد خیلی دیگر مسئله را .... گفتم آخه آقا تا چه حد دیگر شما اینطور اینطور فلان؟ نه نه! مسئله‌ای نیست ان‌شاءالله کاری که از دستمان برمی‌آید انجام بدهیم، ان‌شاءالله خیلی خوب است، یک وقتی آدم می‌گوید ای داد بیداد عمر رفت و هیچی نیست، به خاطر حسن ظن زیادی.

خب امام علیه السلام در اینجا می‌فرمایند که حسن ظنّ به خدا را از دست نباید بدهیم، سوءظنّ نباید داشته باشیم، **وقد رجوت ان لا تخیب بین ذین و ذین منیتی**، خدایا من بین این دو چیز و دو چیز حسن ظن خودم را از دست ندادم یکی چی؟ **فی حجتی یا اللّه جرأتی علی مسئلتك مع اتیانی ما تکره جودك و کرمك**، من به تو حسن ظن دارم، جود و کرم تو در اینجا در قبال کار خلاف من قرار گرفته است، اگر جود و کرم تو نبود کار خلاف من کار من را ساخته بود، من جود و کرم تو را احساس می‌کنم، امام سجاد دارند به ما دستور می‌دهند‌ها، این دستور است، یعنی این دستور سلوکی است در قالب دعا، که به خدا حضرت عرضه می‌دارد، خدایا جود و کرم توست که این آرزو را در دل من شعله‌ور کرده است، اگر جود و کرم تو نبود خب من می‌رفتم.

دیدید بعضی‌ها هستند یک کار خلافی که می‌کنند روی برگشت ندارند، بهش می‌گویند چرا نمی‌روی پیش فلانی؟ می‌گوید با چه رویی بروم؟ این حسن ظن ندارد.

اما اگر آن شخصی که کار خلاف برای او انجام داده فردی باشد که اهل بخشش باشد، اهل غمض عین باشد، اهل رحمت و عفو و گذشت باشد هر وقتی که آن شخص ولو کار خلاف هم کرده یاد آن بیفتد روزنه‌ی امید که اگر بروم در را باز می‌کند این روزنه در دلش از بین نمی‌رود، می‌گوید طرفمان یک آدمی است که بابا بیش از این هم انجام بدهیم باز در را باز می‌کند، امید در دل، آن امید از بین نمی‌رود.

امام سجاد می‌فرماید جود و کرم تو باعث شده این امید در دل ما از بین نرود. ولو خلاف هم می‌کنیم، ولو گناه هم می‌کنیم، ولو کار مکروه، کاری که مورد کراهت توست و تو بدت می‌آید و ناراحت می‌شوی و ناراحتی‌ات هم برای خود ماست که چرا این فرصتی را که بنده‌ی من در اختیارش گذاشتم این فرصت را از دست داده و آن حصه‌ی وجودی دیگر به او بازنمی‌گردد، این ناراحتی باز ناراحتی برایماست، ها؟ امام سجاد می‌فرمایند این جود و کرمی که تو داری این چراغ را در دل ما روشن نگه می‌دارد این یک، دوم چی؟ دوم **وعدتی فی شدتی مع قلة حیائی رافتك و رحمتك**، دوم آن سرمایه‌ی من، توشه‌ی من، در شدائد، در آن موقع شدت فضا و مکان و موقعیت که دستم از همه جا خالی و تک و تنها در عرصات قیامت، در قبال حساب و میزان تو

ایستادم در آن زمان **فی شدتی**، در آن موقعیت آن چیست؟ **مع قلة حیائی** در حالتی که من حیا ندارم، اگر حیا داشتم خلاف نمی‌کردم، گناه نمی‌کردم، شرم نداشتم، و این همه از آثار وجود را نادیده گرفتم و رحمت تو را من در نظر نیاوردم آن عبارت است از رأفت و رحمت تو، می‌دانم که تو رئوف هستی، می‌دانم که تو رحمان و رحیم هستی این را من می‌دانم خودت گفتی و من اطلاع دارم، و چقدر خوب است که انسان اطلاع داشته باشدها.

چون بالاخره ما خلاف را که می‌کنیم، خطا که از ما سر می‌زند، ما بشر هستیم دیگر، خب بشر گناه می‌کند خطا می‌کند، ولکن اگر انسان عالم باشد، اطلاع داشته باشد، به رموز واقف باشد، به اسرار مطلع باشد، دست از خدا برنمی‌دارد، اگر مطلع باشد، که این خدا رأفتش چقدر است، و رحمتش چقدر است، و کرم و جودش چقدر است، اگر انسان بداند .....!

می‌گویند بایزید خب این بزرگان این اولیاء، این عرفا، اینها برای خودشان عوالمی دارند، حساب و کتابهایی دارند گاهی اوقات هم خدا سر به سرشان می‌گذارد یک خرده همچنین ناز می‌کند حالا یک خرده کم و زیاد، اینها دیگر بین محبّ و محبوب اسرار و روابطی است که کسی از او خبر ندارد دیگر، میان عاشق و معشوق رمزی است چه داند آنکه امثال ما اشتر می‌چرانند، بایزید خلاصه خیلی هی ...! گفت خدایا اینطور و فلان است، خدا شروع کرد به ناز کردن و فلان، بالاخره به این راحتی هم که نمی‌دهند، اگر به این راحتی بدهند که آدم قدرش را نمی‌داند و فایده ندارد بالاخره آن چیزهای مهم را می‌گذارند آخر سر با یک خرده همچنین فشار و فشور و .... این مسائل عادی و اینها را زود می‌دهند اینها چیزهایی مسائل مصلحت‌ها، دعاها مطلوب‌ها و تقاضاها و حاجت‌ها، ولی آن چیزهایی که اختصاص به بندگان دارد آنها را همچین راحت نمی‌دهند یک خرده سر به سر می‌گذارند، بیا بابا بیا پیش ما، بیا بشین حالا با هم حرف می‌زنیم، خدایا بده بابا! حوصلمان سر رفت نمی‌دانم فلان، شبها بلند می‌شویم چی کار می‌کنیم، شبها بلند می‌شوی خب بلند شو کیفت را می‌بری چه می‌خواهی دیگر؟ می‌گوید خدایا بابا سر به سر ما نگذار، پس این وصلی که گفتی پس این جمالی که یک خرده‌اش را نشان دادی، پس این چراغی که یک خرده‌اش را روشن کردی، پس این برقی که یک خرده‌اش را به ما زدی! این را آخر پس چه می‌شود قضیه؟ آخر زدی و رفتی و فلان؟ دیگر بینشان یک مسائلی هست دیگر، بایزید دید نه! اینجوری نمی‌شود با خدا خلاصه، گفت خدایا! یا آن حاجتم را می‌دهی آنی که می‌خواهم می‌دهی یا یک ذره فقط یک ذره یک پرده را می‌زنم بالا، یک پرده از لطف و رحمت و رأفت تو را برای مردم می‌گویم که تا قیامت دیگر کسی عبادتت را انجام ندهد، که اینقدر تو رئوف هستی، خدا گفت نه نه! نزن بالا بهت می‌دهم، گفت آهان! به من نمی‌دهی ما هم بلد هستیم ما هم اسرار [را] یاد گرفتیم، علم پیدا کردیم، از راهش، با زبان خوش مثل اینکه حالیت نمی‌شود! با زبان خوش، ما هم بلد هستیم از راهش وارد شویم دیگر، از رأفتت

می‌آیم به این مردم می‌گویم، از رحمتت از عفوت، از کرمت و از جودت، یک خرده‌اش را به این مردم می‌گویم که مردم بگویند برو بابا! این خدایی که ما داریم پس ولش کن بگذار بیخیال همه چیز و فلان.

خدا هم دید نه! مثل اینکه کار خلاصه دارد مشکل می‌شود خلاصه به ملائکه‌اش گفت، البته اینها مسائلی است که بالاتر از ملائکه است‌ها، اینها برای مطالب بالاتر است، در حد ملائکه و اینها را، خدا می‌دهد، آن چیزهایی که دیگر برای خودش است، آهان! آن آثاری که دیگر برای خودش است آنجاها یک خرده ناز می‌کند، آن موقع‌ها، ولیکن در آن مراتب مادون، اسماء و مظاهر اسماء و صفات نه، آنجا اینجوری نیست قضیه اینجوری نیست، خلاصه ما هم داریم یک خرده می‌گوییم دیگر، ما هم از آنهایی که شنیدیم بیاییم برای رفقا بگوییم، خلاصه خدای خوبی داریم. به قول مرحوم آقا می‌فرمودند خوب خدایی داریم، خدایی داریم که بیش از آنچه که تصور می‌کنیم رحمتش را برای ما باز کرده است.

خب امام سجاد علیه السلام در اینجا به خدا عرضه می‌دارد که خدایا من رأفت تو را دیگر فهمیدم، به این سرّ واقف شدم، جود و کرم تو را شناختم، درست است من گناه می‌کنم، درست است من مکروه تو را به جایی می‌آورم، درست است مع قلة حیائی، آنچه را که موجب سخط و غضب توست انجام می‌دهم، اینها همه درست است، ولی بالاخره فهمیدم که طرفم کیست؟ کجا هستم؟ با کی طرف هستم؟ این برایم مهم است، با زید و عمر و بکر و خالد طرف نیستم، که بگوییم بالای چشمت ابروست تا پدرم را ندهند دستم ول نمی‌کنند، نه! با کی؟ با تو طرف هستم، پس بنابراین و **قد رجوت ان لا تخیب بین ذین و ذین منیتی**، امید من این است، حسن ظن من به تو این است، مطلوب من این است، خواست من این است که آرزوی مرا خلاصه برآورده کنی و مرا بی‌نصیب نگردانی. به واسطه‌ی این حسن ظنی که دارم. **فحقق رجائی**، پس رجاء و امید مرا، رجاء یعنی امید، امید من را محقق کن، **واسمع دعائی**، دعا و خواست من را بشنو **یا خیر من دعاه داع** زیرا تو کی هستی؟ تو کسی هستی که از هر شخصی که انسان او را بخواند تو مطلوبتر هستی، و در دسترس‌تر هستی، **وافضل من رجاه راج**، و از هر کسی که انسان به او چشم دوخته باشد و دل به او بسته باشد تو از آن با فضیلت‌تر و بالاتر هستی.

اللّهم صلی علی محمد و آل محمد